

سر انجام یزدگرد سوم

بقلم آقای سعیدی

ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد کاشانی در کتاب زبدة التواریخ که در سال ۷۰۰ هجری تالیف کرده است در باب یزدگرد سوم گوید:

« چون شیرویه تمامت خویشان را می کشت دایه یزدگرد او را پنهان بیارس برد، بزرگان فارس او را در اصطخر بیروردند، چون ایرانیان هیچ کس را نداشتند که شاهی را بشاید از آگاه شدند، شادبها کردند. ایزرا بیارودند و تاج بر سر نهادند، در آن وقت یازده ساله بود و قدری می لنگید، چون چهار سال از ملک او بگذشت کار عجم ضعیف شد ... »

بنابرین گفته در سال ۶۳۲ میلادی که با سلطنت رسید یازده سال داشته است، پس می بایست در سال ۶۲۱ میلادی یعنی سال پیش از هجرت ولادت یافته باشد و در این زمان جدش خسرو پرویز هنوز زنده بوده است.

مؤلف مزبور پس از اشاره ای بچنگهای ایران و عرب گوید:

« امیر المؤمنین عمر رضوان الله علیه سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه را با عساکر متکثر فرستاد تا شهر قادسیه بگرفت، ورستم پسر فرخ هرمزد را که لشکر کش بود یزدگرد او را با عساکر بدفع ایشان فرستاد، رستم کشته شد و لشکرها شکسته و منهزم باز گشتند. یزدگرد تاج نوشین روان با جواهر و نفایسی که در خزانه پرویز بود بچین فرستاد و مضی گویند بکشمیر روان کرد و خود بتهاوند آمد و از آنجا باصفهان رفت و بعد از مدتی بکرمان رفت و از آنجا بمر و رفت و اقامت ساخت؛ خرزاه برادر رستم باوی بود و در آن وقت مرزبان خراسان ماهویه بود، خرزاد چون یزدگرد را با ماهویه رسانید باز گشت و چون خبر وصول یزدگرد بخراسان بافواه مردم رسید خاقان ترک، بعضی گویند ملک هیطالان، با سپاهی بقصد یزدگرد بیامد و آواز چنان انداخت که بمدد می آید؛ یزدگرد از غدر ایشان اندیشه کرد. بیگاه بگریخت و با سپاهی شد، که ماهویه زبان و دل با ترکان یکی داشت، یزدگرد با او مشورت توانست کردن، تنها برفت و چون بیگاه بود در آن آسیا که نزدیک او بود رفت؛ شخصی یزدگرد را در آن آسیا شناخت بگشت و آن در زمان خلافت عثمان بود رضی الله عنه، در سال سی و یکم از هجرت و ماهویه باین غدر و حرکت بد نام شد، او را و فرزندان او را بمر و خداه کشان گویند. مدت ملک یزدگرد بیست سال بود و اکثر روزگار او بگریختن و متواری بودن سپری شد ... »

همین مؤلف در سوانح سال ۳۱ هجری گوید: «... درین سال مقتل

یزدگرد بن شهریار بود، در طاحونه ای، چنانکه در تاریخ عجم مذکور است و او را باضطرخ فارس آوردند...»

آخرین جنگ بزرگی که یزدگرد با تازیان کرده جنگ نهاوندست که بزرگترین ضربت بر پادشاهی او بود. پس از جنگ نهاوند یزدگرد دیگر تاب برابری با تازیان درخود ندید و تا زنده بود یعنی مدت نه سال در عراق و فارس و کرمان و خراسان و ماوراءالنهر سرگردان بود، حمزه اصفهانی در تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء ۲۷ گوید: چون از عراق بیرون رفت آنچه گوهر و زرینه و سیمینه داشت با پسر و زنان خود و حشم خویش برداشت و چون رفت هزار طباطب و هزار سگبان و هزار یوزبان و هزار بازیار همراه داشت و خرزاد بن خرهرمز برادر رستم یهلوان جنگ قادیسیه با او رفت، تا اصفهان رسید و از آنجا بکرمان و سپس بمرود رفت و ماهویه مرزبان مرو باو نوشت و قلمرو خویش را بدو تسلیم کرد و خرزاد از نزد او باذربایجان رفت، پادشاه هیاطله آهنک جنگ یزگرد کرد و با ماهویه در پی کشتن او برآمد و فرزندان ماهویه را تا امروز در مرو و آن نواحی «خداه کشان» می نامند و یزدگرد در آسیای کشته شد. فزونی استرابادی در کتاب بجیره ۲۸ گوید: چون بخراسان گریخت بیهانه شکار بود و از جمیع بیوانات سرکاری خود اندکی باخویش برد و فرمود که از مردم هر کارخانه ای بیش از هزار کس با او نرود چنانکه هزار میرشکار و هزار سگبان که تمام آن سگان زیورهای زربفت و قلادهای مرصع داشتند و هزار یوزبان ۲۹ و هزار خزینه دار و همچنین ازین قسم مردم باخود برد و گویند سپاه وی ازدویست هزار کس بیش بود ولی صدیک از مردم خویش را باخود نبرد.

شرح سرگردانی های یزدگرد و کشته شدن او را باختلاف نوشته اند: فردوسی در شاهنامه گوید که از بغداد آهنک خراسان کرد، ازری بگرگان رفت و از آنجا به بست و چون آهنک مرو داشت نامه ای بکنارنگ مرو ماهوی سوری نوشت که بیش از یک هفته در نیشابور نمی مانم و از آنجا بمرود می روم و نزد خاقان ترک و قفقور جین می فرستم و ازیشان یاری می خواهم و پس ازین نامه بی درنگ نزد تو می آیم. سپس نامه ای هم بمرزبانان طوس شمیران و روئینه و راه کوه و کلات ازو و کروست نوشت و این مرزبانان از زمان بهرام چوین از دربار ساسانی گریخته بودند، ازیشان بمال و متاع یاری خواست. پس از آن از نیشابور بطوس رفت، چون خیر بماهوی سوری رسید که یزدگرد بسوی دهستان می رود با استقبال او آمد. فرخزاد هر مزد یزدگرد را بماهوی سوری سپرد و خود بسوی ری رفت. چون مدتی گذشت و ماهوی ناتوانی او را دید طمع در سلطنت بست، چندی خود را ب بیماری زد و نزد او نرفت. نامه ای بیژن از نژاد طرخان که در سمرقند بود نوشت و او را بجنگ یزدگرد خواند ولی بیژن خود نیامد و برسام نام را با ده هزار کس بجنگ فرستاد. آن سپاه

(۲۷) ص ۴۳

(۲۸) چاپ طهران - ص ۱۶۳

(۲۹) در نسخه چاپی این کلمه بخط «نویان» چاپ شده است

يك هفته از بخارا بمرور رسید. چون بمرور رسیدند شب بود و یزدگرد از حبله ماهوی خبر نداشت، با سیاه ماهوی برایشان حمله برد و چون بمیان سپاه برسام رسید ماهوی او را تنها گذاشت و با کسان خود بازگشت. یزدگرد خود را تنها دید، گریخت و با سیاهی رسید، شب در آن آسیاب بماند، امداد آسیابان که خسرو نام داشت بیامد و از وی پذیرائی کرد یزدگرد او را بیرون فرستاد که برسم از شاخه درخت هوم بچیند و برای عبادت و سرود خواندن نزد وی آورد. آسیابان در پی برسم می گشت و فرستادگان ماهوی که در پی یزدگرد بودند بوی رسیدند و پرسیدند که برسم از بهر که می خواهی. گفت چنین و چنان مردی با سیاب آمده است. او را نزد ماهوی بردند و چون نشان آن بداد ماهوی دانست که او یزدگرد است. آسیابان را گفت بازگرد و وی را بکش و گرنه ترا می کشم. موبدی رادوی نام در آن مجلس بود و نیز هرمزد خراد و مهرنوش و موبدان دیگر که بودند او را پند دادند و سرزنش کردند ولی کارگر نیفتاد و آسیابان را با سوازی چند فرستاد، آسیابان دشنه ای برتقی گاه یزدگرد زد و کار او بساخت. چون کشته شد فرستادگان ماهوی جامه و زیورهای او را برگرفتند و خبر ماهوی بردند، ماهوی گفت وی را در آب اندازند. چون شب شد دومرد که از آنجا می گذشتند خبر یافتند، یکی از ایشان نزد سکوبای رهبان رفت و باو خبر داد. سکوبا با چهار تن برهنه شدند و او را از آب بر آوردند و در باغی دخمه ای ساختند و بیکر او را در آن دخمه گذاشتند.

ابن اثیر ۴۰ درین باب اقوال طبری و ابوعلی مسکویه را در تجارب لامم جمع کرده و گوید: گویند یزدگرد از اصفهان قصد فارس کرد و چهار سال در آن دیار ماند و از آنجا بکرمان رفت و دو سال یا سه سال در کرمان بود و دهقان کرمان از وی چیزی خواست و چون وی اجابت نکرد او را از دیار خود راند و او بسیستان رفت و نزدیک پنج سال در سیستان بود. پس عزم خراسان کرد که مردم گرد آورد و باتازیان برابری کند و بهمین جهت بمرور رفت و با او چند تن از فرزندان دهقانان گروگان بودند و فرخزاد نیز با وی بود. چون بمرور رسید بیادشاهان چین و فرغانه و کابل و خزنوشت و ازیشان یاری خواست و دهقان مرو در آن زمان ماهویه پند برآز بود و او برآزیسر خویش را در مرو بنگهبانی گذاشت و یزدگرد را مانع شد که بشهر درآید. روزی یزدگرد سوار شد و کرد شهر می گشت و راهی می جست که از دروازه ای بشهر رود. برآز ویرا بازداشت، پدرش گفت دروازه را بکشاید و او فرمان نبرد. گویند یزدگرد میخواست دهقانی را از ماهویه بگیرد و سنجان برادر زاده اش را بجای او بگمازد، چون این خبر بماهویه بردند بکشتن او کمر بست و بنیزک طرخان نوشت و او را بکشتن وی برانگیخت که اگر این کار کند هر روزی ویرا هزار درهم بدهد. عاقبت یزدگرد از ماهویه و بنیزک طرخان بگریخت و با سیاهی پناه برد و سه روز در آسیاب ماند و چیزی نخورد و آسیابان را گفت تا سرود نسرایم و زمزمه نکنم چیزی نخورم. همچنان در آسیاب بود تا فرستادگان ماهویه که در پی وی بودند زه کمان بر کردن

وی پیچیدند و او را خفه کردند و هنگام مرگ ایشان می گفت مرا نکشید چه در کتابهای ما آمده است که هر کس پادشاهی را بکشد عاقبت با تش بمیرد و چون ویرا کشتند باب انداختند و اسقف مرو بیکر او را برگرفت و در تابوت گذاشت و دفن کرد. بقول دیگر یزدگرد از کرمان از راه طبسین و قهستان بفرو رفت با چهار هزار کس و چون نزدیک مرو رسید پیشوائی که نام او براز بود دیگری که سنجان نام داشت باستقبال وی آمدند و این دو تن با یکدیگر بد بودند، براز در حق سنجان پیش یزدگرد سعایت کرد و یزدگرد در صدد کشتن او بود. یکی از زنان سنجان اندیشه یزدگرد را بدانت و سنجان کسان خود را گرد کرد و آهنگ قصر یزدگرد کرد. براز بگریخت و یزدگرد نیز فرار کرد و آسیابی که در دو فرسنگی مرو بود رسید، آسیابان او را غذا داد و چیزی از وی خواست، کمر بند خویش را بدو داد. چون بخواب رفت آسیابان با تبری که بلست داشت او را بکشت و آنچه باوی بود بر بود و شکمش را بدرید و تن او را باب انداخت. مطرانی که در مرو بود چون این خبر یافت ترسایان مرو را گرد آورد و گفت پسر شهریار کشته شد و شهریار پسر شمرین بود که بر شما حق احسان دارد و جای آن دارد که در مرگ وی بنالیم و ویرا دخمه ای بسازیم، ایشان دخمه ای ساختند و بیکر او را در آن دخمه نهادند، مدت پادشاهی او بیست سال بود، چهار سال در آسیابش گذراند و شانزده سال در جنگ با تازیان.

در تاریخ طبری ۳۱ آنچه برین نکات افزون می توان یافت اینست که یزدگرد از ماهوی مرزبان مالی خواسته بود پس از آنکه یزدگرد در مرو و کشتند مردم شهر مرو را «خدا دشمن» گفتند، درین سفر خراسان خرزادمهر برادر رستم بایزدگرد بود ۳۲، یزدگرد چهار سال در فارس و دو یاسه سال در کرمان و نزدیک پنج سال در سیستان بود، دهقان مرو ماهویه پسر مافناه پسر فید نام داشت و پسر او براز بود ۳۳. نیزک طرخان با سپاه یزدگرد در محلی میان دو مرو (مرو شاهجان و مرو انرود) روبرو شد که جلیندان نام داشت ۳۴. کسی که یزدگرد را بخاک سپرد و از آب بدر آورد مردی بود از مردم اهواز که مطران مرو بود و او را ایلپاء می گفتند ۳۵ و وی فرمان داد نزدیک بستان کلیسای مرو دخمه ای ساختند و با ترسایان مرو رفت و بیکر او را از آب بیرون آوردند و در آن دخمه سپردند ۳۶.

در تجارب الامم نیز شرح این واقعه بهمان منوال آمده ۳۷ جز آنکه می نویسد یزدگرد دو سال در فارس ماند و از آنجا بکرمان رفت و چون دهقان کرمان از وی

(۳۱) ج ۵ - ص ۷۱-۷۶

(۳۲) ص ۷۲

(۳۳) ص ۷۳

(۳۴) ص ۷۴

(۳۵) ص ۷۵

(۳۶) ص ۷۶

(۳۷) ج ۱ - ص ۴۶۴-۴۷۳

چیزی خواست و او نداد ویرا از آن دیار براند ۳۸ .

ابوحنیمه بنوری در اخبار الطوال ۳۹ می نویسد: چون یزدگرد باصطخر رسید و شکست خورد بخراسان رفت و بمر و رسید و اموال ماهویه عامل آن دیار را گرفت، ماهویه داماد خاقان ملك ترکان بود و چون کار برو سخت شد بخاقان فرستاد و اورا خبر داد، خاقان با سپاه خود آمد تا از بهر آمویه گذشت و از راه بیابان بمر و رسید، ماهویه دروازه های شهر را گشود و یزدگرد تنها و پیاده گریخت و چون دو فرسنگ رفت سحرگاه با سیاهی رسید و از آسیابان خواست که شب ویرا پناه دهد و شمشیر و کمر بند خویش را بوی داد، آسیابان فرش انداخت و یزدگرد بر آن خفت چه بسیار خسته بود و چون خوابش گران شد آسیابان با قلم سنگتراشی (آزینه) خود بر سر او رفت و او را کشت و سپس جامهای او را برگرفت و در جوی انداخت و چون بامداد شد مردم بانگ کردند و مردم از هرسوی بیامدند و خاقان شکست خورد و از بیابان فرار کرد و مردم در پی یزدگرد رهسپار شدند و او را نیافتند و چون بوی رسیدند او را کشته و در آب افکنده یافتند و در پی او نزد آسیابان شدند و ویرا بقصاص کشتند و این واقعه بسال ششم از خلافت عثمان و در سال ۳۰ از هجرت بود.

واقعی در کتاب فتوح الاسلام ابلاد العجم و خراسان ۴۰ گوید: پس از کشته شدن شهرکین ماهک و فتح اصطخر چون خبر یزدگرد رسید چنان اندیشمند شد که مدتی در اندیشه می بود و بانگشت خویش برخیز خط می کشید، مردی از پادشاهان کرمان که بندویه نام داشت نزد یزدگرد آمد و در تمام کرمان از و کسی بزرگتر نبود، بر کسری سلام کرد و بسخن گفتن آغاز کرد و کسری چنان متوجه او نبود که ویرا سخنی نگفت. بندویه بر آشفت و گفت با تو سخن رانم چرا پاسخی نگوئی؟ از تو شکفت نیست و از ما شکفت است که چون توئی را پادشاهی داد، ایم و بادست خویش بیای کسری زد و او را از تخت برگرفت و بزمین افکند و از پیش او خشمگین بیرون رفت، غم کسری و کسانی که از اساوره و بزرگان گرد وی ماند بودند ازین پیش آمد افزون شد بعدی که یزدگرد بگریست، پس برون آمد و اسب خواست و بر آن نشست و کسان خویش را بانگ کرد و ایشان نیز بر اسبان نشستند و آهنگ خراسان کردند؛ چون بمر و رسیدند و مردم دانستند که شکست یافته بمر و می آید اندیشه کشتن او کردند و یکی از پادشاهان ترک نوشتند که اورا طخطاخ می گفتند و خبر دادند که شاه ایران شکست خورده نزد ما آمد و ما را با او کاری نیست و ترا دوست تر داریم و خواهیم که بیائی. چون نامه مردم مرو بطخطاخ رسید با سپاه بسیار اراده مرو کرد و چون بدان دیار رسید و خبر بکسری بردند بترسید که کشته شود، شب برون آمد که خود را برهاند و کسی از غلامان و مرزبانان وی با او نبود و ندانستند بکجا می رود. چون چشمش بر چراغی در کنار رود افتاد بدان سوی رفت و آنجا مردی آسیابان بود

(۳۸) ص ۴۶۵

(۳۹) ص ۱۴۸-۱۴۹

(۴۰) چاپ مصر- ص ۱۱۶-۱۱۷

یزدگرد اورا گفت يك امشب مرا امان ده و كار مرا پنهان دار و فلان و فلان قدر مال نزد من است از آن تو خواهد بود و من ازین سپاه كه بمر و آمده است هراسانم، آن مرد ویرا بپذیرفت، كسری بدرود آسباب رفت و سر بر سنگ نهاد و اندیشمند بخواب رفت، چون چیزی گذشت آن مرد با قلم سنگتراشی بر سر اوزد و ویرا بكشت، سپس آنچه با وی بود از تاج و جامه برگرفت و پای اورا كشید و بآب انداخت. باه داد شاه ترکان بمر و آمد و اورا جست و نیافت، با كسان خود باسب نشست و در پی وی بیرون آمد و می گشت، چون با آسیابان رسید نزد او ایستاد و بزبان تركی ویرا گت چنان و چنان مردی را ندیدی، گت ندیدم؛ داخل آسیاب شدند و جستجو كردند، چیزی نیافتند. چون ملك ترکان خواست از آسیاب بیرون رود بوی مشك شنید، گشتند و جامه های كسری را یافتند و بیرون آوردند، ملك ترکان كه آن جامه ها بدید بكشتن آسیابان فرمان داد و مردم مرورا گفت كه در آب روند و بپكر اورا بر آورند، پس اورا كهن پادشاهان یوشاند و صبر بر پیکروی مالیدند و در تابوت گذاشتند و بفارس بردند و در جائی كه ایرانیان شاهان خویش را در آنجا می نهند بظاك سپردند.

ابن عبری مینویسد: پس از گشاده شدن ری كه عبدالله بن عامر را عثمان باصطخر فرستاد یزدگرد آنجا بود، از آنجا بدازبجرد رفت و از راه بیابان بكرمان رفت و راه سیستان پیش گرفت كه بچین رود چون مجاشع بن مسعود بسیستان رسید ترس یزدگرد افزون شد و از طرخان ترك باوری خواست و چون بنزد او رسید بسبب بدگویی - هائی كه ترکان اروی كرده بودند طرخان اورا سرشكستگی داد و از خود راند و هنگام بازگشت ماهویه مرزبان مرو كه از یزدگرد می گریخت کسی نزد طرخان فرستاد كه اگر برو بازی ترا یاری كنم، طرخان بر یزدگرد تاختن آورد و یزدگرد آهنگ شهر كرد و ماهوی باستقبال وی آمد و برو از هرسوی سخت گرفت، گویند یزدگرد با سیابی رسید از قراء مرو و آسیابان را گفت مرا نهان كن و كمر بند و دستبند و انگشتری من از آن تست، بالجمله فردای آنروز سپاه بوی رسیدند و اورا كشتند.

بلاذری در فتوح البلدان ۴۲ گوید: یزدگرد از مداین بجلوان و از آنجا باصفهان گریخت و سپس باصطخر رفت و آهنگ طبرستان داشت، چه هنگامی كه در اصفهان بود مرزبان طبرستان ویرا بخود خوانده بود ولی از بكرمان گریخت و از آنجا بسیستان رفت و شاه آن دیار ویرا عزیز داشت و چون چند ماه گذشت از وی خراج خواست و او رضا نداد، پس یزدگرد بخراسان رفت و چون بجلود مرو رسید ماهویه مرزبان آن دیار بدیدار وی آمد و نیزك طرخان نیز نزد او آمد و يكماه نزد وی بماند و چون بازگشت بوی نامه نوشت و دخترش را خواست، یزدگرد گفت اورا بنویسند كه تو از بندگان منی و ترا چه رسیده است كه با من مخاطبه كنی و فرمان داد كه بحساب ماهویه مرزبان مرو برسند و ماهویه بنیزك نوشت و اورا بر یزدگرد برانگیخت و گت این همان

کسی است که بدرماندگی نزدمن آمد ومن در اندیشه آن بودم که ملکری بازستانم و دیدی چه نوشت؟ او را بر کشتن یزدگرد دلیر کرد و نیزک با ترکان آمد تا اینکه پدره های مرو رسید و جنگ در گرفت و گروهی از کسان او کشته شدند و وی شکست خورد و بشهر مرو بازگشت ولی شهر را بر ونگشودند و او از اسب فرود آمد و رهسپار شد تا اینکه بخانه آسیابانی رسید در کنار مرغاب و گویند هنگامی که خبر وی بماهویه رسید نزد آن آسیابان فرستاد و درخانه آسیابان کسان ماهویه او را کشتند و هم گویند که کس نزد آسیابان فرستاد و آسیابان او را کشت ولی آسیابان نیز زنده نماند و او را هم کشتند و گویند آسیابان برای وی خوردنی و بعد آشامیدنی آورد و او مست شد و چون شب در رسید تاج خویش را بیرون آورد و بر سر گذاشت، آسیابان بدید و طمع در در آن بست و او را در آسیاب انداخت و چون او را کشت تاج و جامه او را بر گرفت و او را با ب افکند، چون ماهویه دانست مردم فرستاد و آسیابان و خاندان وی را کشتند و تاج و جامه را گرفتند و گویند یزدگرد از فرستادگان ماهویه خبر یافت و ترسید و باب اندر شد و او را از آسیابان پرسیدند، گفت از خانه بیرون رفت و او را در آب یافتند، گفت مرا رها کنید کمربند و انگشتری و تاج خویش را بشما دهم، ویرا رها کردند و از ایشان چیزی خواست که نان بخورد یک تن از ایشان او را چهار درهم داد، خندید و گفت پس از من گویند که نیازمند چهار درهم بودم، ایشان را گفت مرا نکشید و نزد امیر تازیان برید تا با او صلح کنم و شما امان یابید ولی ایشان باریسمانی ویرا خفه کردند و جامه او را گرفتند و او را در کیسه ای گذاشتند و آب انداختند و فیروز بن یزدگرد بنا بر آنچه گویند نزد ترکان رفت و ایشان ویرا دختر دادند و در آن دیار بماند.

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده ۴۴ گوید: یزدگرد از عراق بخراسان رفت و پناه با میر لشکر برد، لشکر عرب بخراسان رفتند و در مرو ورود دو ماه با وی حرب کردند و از ایشان منهزم شد و پیش ماهوی سوری رفت، ماهوی او را لشکر داد، هوس عراق کرد، باز خبر یافت که بیژن پادشاه ترك قصد ابران دارد، بجنگ اورفت، ماهوی با بیژن ترك متفق شد و یازدگرد جنگ کردند، یزدگرد بگریخت و در آسیایی پنهان شد، شخصی ماهوی را از حال او خبر داد، حکم بقتل راند، بفرمان ماهوی یزدگرد را در آسیا بکشتند، بیژن پادشاه ترکستان بکین او ماهوی سوری را با فرزندانش بکشت.

سیس در موضعی دیگر ۴۴ گفته است: در میان احنف بن قیس و یزدگرد در مرو ورود دو ماه حرب بود و یزدگرد از او بگریخت و بفرغانه رفت، چون باز آمد پناه با ماهوی سوری برد که امیر لشکر او بود و بحکم او کشته شد.
مؤلف مجمل التواریخ ۴۵ گوید: پس بخراسان افتاد و ماهوی سوری سپهبد.

(۴۳) ص ۱۲۴

(۴۴) ص ۱۸۱

(۴۵) نسخه عکسی کتابخانه معارف ورق ۵۶

مرو با وحیت کرد تا ترکان ویرا بکشند و یزدگرد بگریخت بمر و با سیاهی اندر رفت و بفرمان ماهو بردست آسیابان کشته شد و گویند که آسیابان نادانسته بود و بکشتش. تعالی در کتاب غرر اخبار ملوک الفرس ۶۶ مینویسد که پس از جنگهای قادسیه و جاولا و نهاوند دوستان ازان یزدگرد بوی نصیحت کردند که خویشتن را از خطر برهاند. وی از جایگاه خود بیرون رفت و هزار خوالیگر و هزار رامشگر و هزار یوزبان و هزار بازیار بایساری از مردم همراه خود برداشت و این گروه بنظر وی باز کم می آمد. بسیستان رفت و از آنجا بکرمان و مکران و سپس بطبرستان. هنگامی که بسوی طبرستان می رفت در زمان عثمان بن عفان بود وزمانی بود که عبدالله بن عامر بن کرز و احنف بن قیس بدان دیار راه یافته بودند چون بنیشابور رسید و دید که از یکسوی تازیان و از سوی دیگر ترکان آهنگ او دارند آن سرزمین را در برابر حمله های ایشان استوار نیافت. چون از استواری حصارهای طوس بوی خبر رسید کسی را فرستاد که تحقیق کند. کنارنگ طوس که مایل بآمدن یزدگرد نبود بفرستاده وی تنها حصارهای را که بر بلندی ساخته بودند نمود و هدیه های گران بوی داد و او نیز یزدگرد باز گشت و گفت که حصار آنجا گنجایش تمام کسانی را که همراه وی هستند ندارد. پس یزدگرد ناگزیر با سپاه و بنه خود بسوی مرو رهسپار شد و مرزبان آن دیار ماهویه بود. ماهویه پیش از وی آمد و چون بدو رسید سرفرود آورد و در خاک راه او غلطید و ظاهراً احترام با وی کرد ولی در باطن اندیشه خیانت داشت. چون یزدگرد مالی را که از خراج مرو و مروالرود و طالقان و جوزجان برعهده او بود از وی خواست این اندیشه در وی استوار تر شد و گفت: «این فراری می خواهد حتی در گریزم غنیمت ببرد». کس نزد خاقان فرستاد و او را دعوت کرد که سپاه بمر و فرستد تا یزدگرد را اسیر گیرد و بر آن دیار که در حکمرانی او بود دست اندازد. یزدگرد که ازین اندیشه ها آگاه بود فرخزاد را فرمود براق باز گردد و با تازیان صلح کند و تدبیری کند که خونریزی و جنگ بیایان رسد. فرخزاد بوی گفت: «حاضر آنچه می گوئی انجام دهم ولی از سوی ماهویه در حق تو خاطر جمع نیست زیرا که از نژاد پست است و سرشت زشت دارد و غائله های بسیار کرده و مخصوصاً از وقتی که مالی را که برعهده او بوده است از وی خواسته ای بریشان شده است.» یزدگرد گفت: «برو و بر تو پشیمانی نیست.» فرخزاد با دریغ و اسف رهسپار شد و یقین داشت که ماهویه باو خیانت خواهد کرد. هنوز فرخزاد چندان دور نشده بود که خاقان نیزک طرخان را با سپاه فراوان بسوی یزدگرد فرستاد. چون نیزک بناحیه کشمیهن ۷۷ رسید بی آنکه

(۴۶) چاپ پاریس - ص ۷۴۲-۷۴۸

(۴۷) کشمیهن بضم کاف و سکون شین و فتح میم و سکون یاء و فتح هاء

و سکون نون بنا بر گفته یاقوت قریه ای بزرگ بود از قراء مرو که آخر خاک

مرو بشمار میرفت (ج ۷-ص ۲۵۵)

ماهویه خبر باید فرستادگان ازدوسوی صالح برقرار کردند. نیزك وارد مرو شد و از اسب هرود آمد و در برابر یزدگرد سرفروید آورد. یزدگرد با حرمت وی را پذیرفت و در حق وی مهمان نوازی بسیار کرد و بسفره خویش خواندش. آن گاه ماهویه درصدد شد که نفاق در میان ایشان بیکند و فتنه کند تا جنگ برپا شود. نیزك را گفت که از یزدگرد دختر بخواهد زیرا می دانست که یزدگرد بدین کار تن نمی دهد و در میان ایشان جنگ درمی گیرد. روزی که باهم سوار بر اسب گردش می کردند نیزك این درخواست را از یزدگرد کرد. یزدگرد بر آشفت و تا زیاده بروی زد و گفت: «ای سگ تو که ای که با من چنین سخن کنی؟ اگر هم می بریزد باز بوی خوش آن از میان نمی رود.» آنگاه دشمنی پنهان آشکار شد و جنگ در گرفت. فردای آنروز یزدگرد در رأس سپاه خود با ماهویه و اسانش بجنگ بیرون شد، نیزك نیز ازسوی دیگر با سپاه خود رسید؛ چون از دوسوی صف آراسته شد و جنگ بمنتهای سختی رسید، ماهویه بیاری نیزك رفت. بنابراین از نیروی یزدگرد کاسته شد و پس از آنکه چیزی نمانده بود دشمن را درهم شکند بخت برو پشت کرد. چون نیزك و ماهویه بیکدیگر رسیدند و لشکر خویش را بخلاف یزدگرد باهم گرد کردند و وی را گرفتند و چیزی نمانده بود که او را دستگیر کنند، ناگزیر شد که بگریزد. یزدگرد بی درنگ گریخت و چندان رفت که اسبش از پا درآمد. در حال گریختن یزدگرد ناگزیر شد با آسیابانی که از آن ماهویه بود پناه برد. خسته و کوفته با آنجا رسید. آسیابان از دیدار وی و از دیدن زیبایی و شکوه رفتار و جلال جامها و بوی خوش او در شگفت شد. یزدگرد ویزا گفت: «در آسیاب را ببند و مرا پنهان کن، من ترا اجر گرانی دهم.» آسیابان گفت: «این آسیاب روزی چهار درهم خسروی کار می کند. اگر این مبلغ را بمن دهی آسیاب را از کار می اندازم و در را می بندم و ترا بازادی در آن می گذارم.» یزدگرد گفت: «من درهم با خویش ندارم ولی این کمر بند جواهر نشان را بگیر که بیش ازینجاه هزار دینار می ارزد.» آسیابان گفت: «این کمر بند برای من ساخته نشده و من خویش را سزاوار داشتن آن نمی بینم، پس مرا سودی نیست که در آسیاب را ببندم.» یزدگرد بسیار کوفته بود، خوابش گرفت و بخواب رفت. سواران ماهویه رسیدند، با آسیاب وارد شدند، شاه را گرفتند و آسیابان را با خود نزد ماهویه بردند و او را از گرفتاری یزدگرد خبر دادند. ماهویه ایشان را گفت نزد وی باز گردند و او را بکشند، پس فرمان وی او را باریسمانی خفه کردند و در رود مرو انداختند. آب بیکر او را با خود برد تا مصب رزیک و آنجا بشاخ درختی گیر کرد. اسقف ترسایان که آن بیکر را دید شناخت و او را در طلیسانی مشک آلود گذاشت و با احترام بخاک سپرد. یزدگرد پس از بیست سال شاهی در سال ۳۱ ارجرت کشته شد.

یاقوت در معجم البلدان ۴۸ گوید که عمر بن خطاب در سال ۱۸ از هجرت

احنف بن قیس را بخراسان فرستاد و او وارد طسین شد و از آنجا بهرات و مروشاهجان و نیشابور رفت بمدت اندک و یزدگرد بن شهریار پادشاه ایران از او گریخت و در ماوراءالنهر بخاقان ترك پناه برد.

از این همه اقوال مختلف چیزی که محقق می‌شود اینست که یزدگرد سوم آخرین شهریار ساسانی باصح اقوال درسال ۳۱ از هجرت مطابق با ۶۵۲ میلادی کشته شده. ظاهراً تردیدی نیست که یزدگرد درقریه زرق نزدیک مرو در کنار رود رزق از شعب رود مرغاب و در دوفرسنگی مرو شاهجان کشته شده است. مطهر بن طاهر مقدسی در کتاب البدء والتاریخ ۴۹ گوید: یزدگرد در ماهویه دهقان مرو درقریه زرق کشت.

یاقوت درمعجم البلدان ۵۰ در کلامه زرقی گوید: بفتح اول و سکون دوم و آخر آن قاف قریه ای ازقراء مرو که یزدگرد آخرین پادشاه ایران در آن کشته شد. همین نکته را در مرادالاطلاع ۵۱ نیز تأیید می‌کند. سپس در کلامه زرقی ۵۲ گوید بفتح اول و کسرتانی و باء و آخر آن قاف نهریست در مرو... و حازمی زاء را برراء مقدم داشته (رزق) و این خطاست زیرا که مردم مرو را دیدم که همچنان که ذکر کردم نام آنرا می‌برند و سمانی نیز در کتاب نسب خود بتقدیم راء بی نقطه ثبت کرده ۵۳ و عمرانی هم بتقدیم راء بی نقطه ذکر کرده است... حازه می‌گوید زرقی نهریست در مرو و مجله بزرگ دارد و خانه احمد بن حبل در آنجا بود و اینک بیرون آنجاست... کشته شدن یزدگرد بن شهریار بن کسری پادشاه ایران در آسیای برزرق بود... همین نکته را در مرادالاطلاع ۵۴ نیز آورده، منتهی اصل عبارت چنین بوده است: «وفی طاحونه علیه کان مقتل یزدگرد» و در چاپ طهران بخط چنین نوشته اند: «وفی طاحونه علیه کان قبل حرد به برد».



رباعی

يك چند بگوید کی با استاد شدیم يك چند باستادی خود شاد شدیم
پایان سخن نگر که مارا چه رسید چون ابر بر آمدیم و چون باد شدیم
خیام

(۴۹) چاپ پاریس - ج ۳ - ص ۱۷۳

(۵۰) ج ۴ - ص ۳۸۴ - ۳۸۵

(۵۱) چاپ طهران - ص ۲۰۲

(۵۲) ج ۸ - ص ۲۴۸

(۵۳) رجوع شود بکتاب الانساب سمانی چاپ او قاف گیب - ورق ۲۵۲ رویه اول

(۵۴) ص ۱۸۹